

می آمد، باز تحمل آن حالت نیاورده از اتاق بیرون می رفت مولانا این غزل آتشین را در آن وقت نظم فرمود و این آخرین غزلی است که مولانا ساخته است:

رو سربنه به بالین تنها مرا رها کن
ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا، شب تا به روز تنها
خواهی بیا ببخشا، خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو، هم در بلانیفتی
بگزین ره سلامت، ترک ره بلا کن
بر شاه خو برویان واجب وفا نباشد
ای زرد روی عاشق، تو صبر کن وفا کن
در دیست غیر مردن کان را دوا نباشد
پس من چگونه گویم کان درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
بادست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

اهل قونیه از خرد و بزرگ در جنازه مولانا حاضر شدند و عیسویان و یهودیان نیز که صلح جوایی و نیکخواهی وی را آزموده بودند به همدردی اهل اسلام شیون و افغان می کردند و شیخ صدرالدین بر مولانا نماز خواند، و از شدت بیخودی و درد شهنه ای بزد و از هوش برفت - جنازه مولانا را به حرمت تمام برگرفتند و در تربت مبارک مدفون ساختند و قاضی سراج الدین در برابر تربت مولانا این ابیات بر خواند:

کاش آن روز که دریای توشد خاراجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تادین روز، جهان بی توندیدی چشمم
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
مدت چهل روز یاران و مردم قونیه تعزیت مولانا می داشتند و ناله و گریه می کردند... اینک یک غزل از غزلیات مولانا که بدان ماند که در مرثیه خود و دلداری یاران گفته باشد ذکر می کنیم:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا در این جهان باشد
برای من نگری و نگو دریغ دریغ
به دام دیودر افتی دریغ آن باشد
جنازه ام چو ببینی نگو فراق فراق
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
... بعد از وفات مولانا، علم الدین قیصر که از اکابر قونیه بود با سرمایه

سی هزار درم همت بست که بنایی بر سر تربت مولانا بنیاد کند. معین الدین سلیمان پروانه او را به هشتاد هزار درم نقد مساعدت کرد و پنجاه هزار دیگر به حواله بدو بخشید و بدین طریق تربت مبارک که آن را قبه خضرا گویند تأسیس یافت... مولانا در نزدیکی پدر خود، سلطان العلماء بهاء ولد مدفون است...»^(۱)

مرگ بهاء الدین ولد

بهاء الدین ولد پس از مهاجرت به قونیه سالی چند به تدریس و تعلیم پرداخت و بعد در اثر ضعف و ناتوانی درگذشت. داستان مرگ او در ولدنامه چنین آمده است:

... چون بهاء ولد نمود رحیل	شد ز دنیا به سوی رب جلیل
در جنازه اش چو روزستاخیز	مرد و زن گشته اشک خونین ریز
علما سرب برهنه و میران	جمله پیش جنازه با سلطان
شه زغم هفت روز بر نشست	دل چون شیشه اش ز درد شکست
هفته و خوان نهاد در جامع	تا بخوردند قانع و طامع
مالها بخش کرد برفقرا	جهت عرس آن شه والا

حسرت شمس بر مرگ نوجوانی

افلاکی می نویسد: روزی جنازه جوانی را... می بردند و اهل عزا و مردم نوحه ها می کردند... از ناگاه... شمس الدین مقابل افتاد فرمود که: این نامراد پر حسرت را کجا می برند! تا ما را ببرند که سالها درین حسرت خون جگر می خوریم و آن دست نمی دهد!...^۱

تشییع جنازه ای با ساز و آواز

ابن بطوطه ضمن توصیف مسافرت خود از ایزده به اصفهان از شهر فیروزان که شهری کوچک است نام می برد و می نویسد: «... بعد از نماز عصر بود که به این شهر رسیدیم و مردم برای تشییع جنازه ای به بیرون شهر آمده بوده اند از پیش و پس جنازه مشعله ها فروخته بودند و به دنبال آن شیپورها می زدند و مغنیان آوازهای طرب انگیز می خواندند ما از کار آنان در شگفت شدیم...»^۲

مرگ علاء الدین

در تاریخ نامه هرات می خوانیم که چون خبر مرگ ملک علاء الدین انتشار یافت

«... اعیان درگاه و کارداران مملکت و نامداران حضرت او کمرها از میان بگشادند و عمامها از سر بپسنداختند، جنج و فرج و جوش و خروش از میدان سمک به ایوان سماک رسانیدند... مأمور و امیر غنی و فقیر و وضع و شریف، پیر و جوان پهلو و پهلو و پلاسها در گردن افکندند و سر و پا برهنه چون بیهوشان و متحیران و فریاد و نفیروناله و وای وهای آمده... مشایخ نامدار و زُهاد کبار در آن حلقه ماتم حاضر گشتند و از راه پند و نصیحت اکابر و مشاهیر و امثال و جماهیر را که خداوندان تعزیت و مصاحبان مصیبت بودند گفتند: ... ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت و ای خداوندان ثروت. این نه نخستین جنازه ای است که به دروازهٔ عدم بیرون شده است و این نه اول تابوتی است که از بیوت فنا به حانوت بقا نقل کرده است آنرا که مهترعالم و بهتر بنی آدم و خلاصه موجودات بود... این شربت در دادند و این نام نهاد که آنک میت و انهم میتون. ابوالبشر که مطلع تخلیق بود مقطع این تفریق گداخته شد خلیل الله که قدم خلت بر مفرش آتش نهاد درین دام افتاد، سلیمان که زین نبوت بر پشت نهاده بود از این حادثه نتوانست گریخت عمر دراز بزیست و نزیست لقمان هزارسال بماند و نماند.

اگر سال گردد هزار و دو بیست به جز خاک تیره گر جای نیست
اگر چرخ گردان کشد زین تو سرانجام خشتست بالین تو

شاه و گدا را این شربت چشیدنیست و امیر و فقیر را این جام نوشیدنی و عالم و جاهل را این راه رفتنی و عشاق و قساق را این در کوفتنی... القصه چهل روز برین صفت که ذکر رفت تمامت خلق غور و گرمسیر در وفات او به سر بردند و به هر خطه و بلد از خطط و بلاد خراسان خصوصاً شهر هرات... سه روز سُکان و قطان آنجا بر پلاس ماتم نشستند و لباس دود اندود در پوشیدند...^۱»

در دورهٔ سلاجقهٔ آسیای صغیر احترام به مقابر بزرگان و ایجاد گنبد و بارگاه معمول بود و چنانکه می‌دانیم شیعیان در این راه پیشقدم بودند.^۲ «و آل بویه در دوران قدرت خود برای مبارزه با اهل سنت و جماعت و مخالفت با خلفای عباسی به تقویت تشیع پرداختند و آرامگاه خاندان رسالت را با بناهای زیبا آراستند و این عمل از آن پس در جهان تشیع

۱. سینی شروی: تاریخ نامه هرات، چاپ کلکته، ص ۶۰۱ به بعد.

۲. تالبوت رایس. تاریخ سلاجقهٔ روم، ترجمهٔ علی اکبر بزرگزاد (پیش ازانتشان).

دوام یافت.»

در مقام دهم از کتاب مقامات حمیدی قاضی حمیدالدین منظره‌ای از ماتم و عزاداری مردم یکی از بلاد را در مرگ مردی دانشمند توصیف می‌کند و می‌نویسد که پس از وقوف بر مرگ پیشوای امت «... به دیدن آن تربت رای کردم و خود را در آن صف جای دادم جمعی دیدم نشسته و ایستاده و عمامه‌خواجگی از سر نهاده جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک (ماهی) به ایوان سماک (ستاره) رسانیده... چون آوازاها به غایت رسید و آن نفیر و زفیر (آه) به نهایت کشید پیری صاحب دلق (ژنده‌پوش) از میان خلق بر پای خاست و عروس زبان را به زیور سخن بیاراست...» و خطاب به مردم گفت: «نه نخستین جنازه است که از دروازه جهان بیرون شده است و نه اول تابوتیست که از بیوت فنا به حانوت بقا نقل کرده است... آفریننده در آفریده خود تصرف کرد، چه غم و تأسف واجب آید، بخشنده در بخشیده خود حل و عقد فرمود چه جوش و خروش لازم آید، چرا آرام نگیرید و به اندام نباشید...»

این چه بانگ و خروش و آه قوی است
بر کسی کو امام یا علوی است
آنچه امروز حادث است از مرگ
در سرای کهن نه رسم نوی است
چون حلقه آن ماتم گسسته شد، وصف آن اجتماع شکسته گشت، هر کس به
خانه و آشیانه رای کرد، من جستن پیر را بساختم... به هر جانب بشتافتم نفس وصال
نیافتم.

معلوم من نشد که بر آن پیرخوش زبان
اندر کدام خطه شد از چرخ دون‌نگون
امیر خسرو دهلوی (تولد ۶۵۱ هجری) اشعار زیر را در مرگ مادر و برادر خود
می‌گوید:

امسال دو نور ز اخترم رفت
هم مادر و هم برادرم رفت
یک هفته ز بخت خفته من
گم شد و مه دوهفته من
بخت از دوشکنجه داده پیچم
چرخ ازدو طپانچه کرد، هیچم
ماتم دوشد و غمم دوافتاد
فریاد که ماتمم دوافتاد

یک شعله بس است خرمنی را
 یک سر، دو خماری برنگیرد
 گر خاک به سر کنم چه باک است
 روی از چه نمی نمایی آخر
 بر گریه زار من ببخشای
 ما را ز بهشت یادگاری است
 پشت من و پشتبان من بود
 پند تو صلاح کار من بود
 خاموشی تو همی دهد پند
 مجد همگر این رباعی را در مرثیه خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته است:
 مه چهره بکند و زهره گیسو ببرد
 برزد نفسی سرد و گریبان بدرید
 همچنین امیرشاهی سبزواری در مرگ بایسنقر این رباعی را گفته است:

حیف است دو داغ چون منی را
 یک سینه دو باز برنگیرد
 چون مادر من به زیر خاک است
 ای مادر من کجایی آخر
 خندان زدل زمین برون آی
 هر جا که ز پای تو غباری است
 ذات تو که حفظ جان من بود
 روزی که لب تو در سخن بود
 امروز منم به مهر پیوند
 مجد همگر این رباعی را در مرثیه خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته است:
 در ماتم شمس از شفق خون بچکد
 شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح
 همچنین امیرشاهی سبزواری در مرگ بایسنقر این رباعی را گفته است:

لاله همه خون دیده در دامن کرد
 قمری نمود سیاه در گردن کرد

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
 گل جیب قبای ارغوانی بدرید

چنانکه قبلاً اشاره شد در دوره قرون وسطی در عزاداری، جامه دریدن، سیاه پوشیدن و خاک بر سر کردن در بین توده مردم در بعضی نقاط معمول بوده است، در کتاب داستانی سمک عبارتی نیز گاه به این رسوم و عادات کودکان و دور از عقل و منطق اشاره شده است:

«چون غاطوش از کشتن برادر آگاه شد، جامه بدرید، خاک بر سر کرد، و گریه و زاری در نهاد و به تعزیت بنشست، پس خاصگیان او گفتند، پس نامه باید نوشتن به ارمنشاه، و او را آگاهی دادن و مترصد باشیم تا چه فرماید. غاطوش گفت نویسد و احوال باز نماید. پس دبیر غاطوش نامه نوشت، اول نامه نام یزدان یاد کرد (پس نوشت) این نامه از من که غاطوش ام خدمتگار ارمنشاه، از دلی پرغم، و چشمی پر نم، و دلی بریان، و چشمی گزریان، محنت زده، جگر سوخته به شاه فرخ پادشاه ماجین...»

سعدی در مرگ سعد بن ابوبکر چنین می گوید:

عزیزان وقت و ساعت می شمارند

بزرگان چشم و دل درانتظارند

غلامان دروگوهر می فشاندند کنیزان دست و ساعد می نگارند
 که شاهنشاه عادل سعد بویگر به ایوان شهنشاهی دزآرند
 حرم شادی کنان برطاق ایوان که مروارید بر تاجش ببارند
 امید تاج و تخت خسروی بود ازین غافل که تابوتش بیارند
 عبید زاکانی که همه مسائل اجتماعی را با دیده هزل و انتقاد بررسی می کند
 می نویسد:

«جنازه‌ای را بر راهی می بردند درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند، پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست، گفت آدمی، گفت کجاش می برند گفت به جایی که نه خوردنی باشد نه پوشیدنی نه نان و نه آب نه هیزم نه زرونه سیم نه بوریا نه گلیم گفت بابا مگر به خانه ماش می برند.»^۱

عزاداری

در تاریخ نامه هرات می خوانیم که چون خبر مرگ شمس الدوله به ملک فخرالدین رسید و از مرگ پدر آگاه شد، در مسجد جامع عزاداری پدر بداشت... تعامت مکان و قطان و اهالی شهر هرات... چون سپهر کبود لباس دوداندود در پوشیدند و غلغله آه واویلا... به فلک رسانیدند... ارکان دولت مملکت او تن به تن شرایط ناله و شیون به تقدیم رسانیدند... بعد از ۷ روز ملک فخرالدین به رسم سلاطین کامگار در مسجد جامع به اسم ملک سعید مغفور... ختم قرآن کرد...^۲».

تشیع جنازه ابن رشد

«در سال ۵۹۵ هجری فیلسوف معروف ابن رشد در حالیکه در مراکش در انزوا به سر می برد درگذشت، جنازه او را به قرطبه آوردند و ابن عربی با دو دوست خود در مراسم تدفین حضور داشتند، هر سه نفر از مشاهده این صحنه دردناک حیرت زده و متالم شده بودند.

۱. کلیات عبید، رساله دلگشا ص ۱۴۴ تصحیح اقبال آشتیانی.

۲. تاریخ نامه هرات تألیف هروی کتاب کلکته ص ۴۵۸ به بعد.

در یک طرف مرکوب، تابوت را قرار داده بودند و در طرف دیگر کتبی که آن فیلسوف نگاشته بود. بسته کتاب، جسد فیلسوف را در تعادل نگاه می داشت.

ابن عربی هیچگاه فکری را که از مغز او برخاست فراموش نکرد: در یک طرف استاد و در طرف دیگر آثار او، چقدر دلم می خواست بدانم، آیا امیدهای او برآورده شد...^۱»

ابن بطوطه مغربی در چند مورد از مراسم تشییع جنازه و رسوم گوناگون ملل اسلامی در نیمه اول قرن هشتم سخن می گوید از جمله می نویسد در دمشق «... مردم پیشاپیش جنازه راه می افتند قاریان با آواز خوش و آهنگ محزون... به خواندن قرآن می پردازند، میت را تا جلو مقصوده مسجد جامع می برند و در آنجا نماز می گزارند اگر میت یکی از پیشنمازان یا از مؤذنان یا خدام مسجد باشد جنازه تا محل اقامه نماز به ترتیبی که گفتم تشییع می شود. هریک از بزرگان که وارد مجلس تغزیه می شوند معرف لقب وی را با بانگ بلند می گوید...^۲» پس از توصیفی از اخلاق متوفی به جنازه اش نماز می گزارند و به گورستانش می برند.

ابن بطوطه در جای دیگر در داستان مرگ فرزند اتابک افراسیاب (از اتابکان لرستان) چنین می نویسد «... همه می گریستند یا تظاهر به گریستن می کردند مردم لباس خود را وارونه به تن کرده بودند و هریک خرقه پاره یا پلاس پاره ای سیاه بر سر نهاده بودند و این جامه را تا چهل روز بر تن دارند... پس از پایان چله سلطان برای هریک، یک دست تمام جامه می فرستد...^۳»

ابن بطوطه در جای دیگر می نویسد: در صنوب، در تشییع جنازه مادر امیر ابراهیم شرکت جستم، در حالی که «امیر پیاده و سر برهنه به دنبال جنازه روان بود، و امرا و ممالیک نیز به همین وضع حرکت می کردند و لباسهای خود را پشت و رو پوشیده بودند، جامه خطیب و قاضی بدین گونه بود، ولیکن ایشان به جای عمامه شال پشمی بر سر بسته بودند. چهار روز پس از فوت مادر امیر، اطعام کردند چه مدت عزا در آن نواحی یک چله است...^۴»

۱. هانری کرین: مقام ملاصدرای شیرازی در فلسفه ایران، ترجمه سیدحسین نصر، ص ۲۸.

۲ و ۳. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه آقای محمدعلی موحد، ص ۹۷ و ۱۸۷ و ۳۱۹.

۴. همان کتاب، ص ۳۱۹.

ناگفته نگذاریم که ابن بطوطه در توصیف تشریفات به خاک سپردن فرزند اتابک می نویسد که جنازه او را در میان درختان ترنج و نارنج و لیمو قرار داده بودند، شاخه ها پر از میوه بود و درختها را چند تن حرکت می دادند به طوری که تو گویی جنازه در میان باغی حرکت می کند، پیشاپیش جنازه مشعله ها بر سر نیزه های دراز می کشیدند و گروهی شمع ها بدست گرفته بودند بدینسان نماز بر جنازه گزارده شد و مردم تا مقبره سلطنتی به دنبال آن رفتند...»^۱

تعزیت نامه

معمولاً در مرگ اشخاص تعزیت نامه هایی مبادله می شد محمد نخجوانی در کتاب «دستورالکاتب» نمونه هایی از این نوع نامه ها را به دست می دهد: شرح زیر مکتوبی است که پس از وفات فرزند به پدر او نوشته شده است:

«بعد از ابلاغ مراسم و داد... با خبر از واقعه هایله شاهزاده جهان... استماع افتاد، نه آن تأسف و تلخف به ظاهر و باطن راه یافته که به تصاریف روزگار... شرح عشر معشار آن بیان توان کرد، گویی دهر غدار با آن شخص لطیف و جوهر شریف چه کینه داشت که به دست بدمهری نهالی عمر عزیزش از سراستان وجود برکشید و در مغاک^۲ خاک لحد^۳ نشاند، چه سنگ دلست که بر گل رخسارش نبخشد و بر نصارت^۴ ایام جوانی و موسم عیش و کامرانش رحمت نکرد... تمسک^۵ به اذیال^۶ صبر نیکوترین ملکاتست و تشبه به احوال صابران بهترین حالات...»

اصل برجاست اگر فرع بشد درمان چیست
گیرسرفت بماناد پدر چتوان کرد...^۷

جالب توجه است که تیمور با همه بی رحمی و شقاوت و سبعیتی که داشت در مرگ عزیزان اظهار تأثر می نمود، پس از آنکه محمد سلطان در ۲۹ سالگی درگذشت «... تیمور و همه لشکریان وی در مرگ شاهزاده جوان که وارث تخت و تاج شمرده می شد سرشک گرم فرو ریختند و سخت سوگوار گشتند، سوگواری و عزاداری، حتی پس از

۱. همان کتاب، ص ۳۱۹.

۲. گودال حفره.

۳. گور.

۴. خرمی و شادابی.

۵. چنگ زدن و گرفتن.

۶. دامنها.

۷. صاحبی نخجوانی: دستورالکاتب، جزء اول از جلد یکم، ص ۵۱۳ به بعد (نقل به اختصار).

فرستادن جنازه به مشرق نیز ادامه داشت، هنگام خروج از آق شهر، مراسم سوگواری، هر بامداد و شامگاه برگزار می شده و همه لشکریان البسه سیاه یا کبود بر تن کردند، حتی سوار شدن بر اسب سفید ممنوع بود و تیمور، پس از چند روز به خواهش سرداران خویش، فرمان پایان عزاداری را صادر کرد. به امر تیمور تابوت جنازه محمد سلطان را در محقه نهادند و دویست سوار مأمور شدند که تابوت را به اونیک ببرند «در ناحیه ارزروم» قرار چنین بود که بخشی از سواران جنازه را در تابوت تازه ای قرار داده در مزار «قیدار پیغمبر» که در حوالی سلطانیه واقع بود، به امانت بسپارند و دیگران با محقه و تابوت خالی... در اونیک، توقف نمایند - تابوت خالی مذکور برای مراسم یادبودی که تیمور، پس از ورود به اونیک به خاطره نوه خویش بر پا کرد اهمیت داشته است، ملکه و شاهزادگان نیز از سلطانیه به آنجا آمدند، به هنگام برگزاری تشریفات سوگواری، تابوت خالی را حاضر کردند و مادر محمد سلطان... بر آن تابوت خالی نوحه و زاری می نمود، شاهزادگان... مجدداً لباسهای سوگواری سیاه و کبود به تن کردند، پس از اطعام و دادن صدقات و اجرای تشریفات دینی، توسط سادات و علمایی که از سلطانیه و تبریز و قزوین و دیگر بلاد به آنجا آمده بودند طبل شاهزاده متوفی را آوردند، شاهزادگان و بزرگان و لشکریان ناله و زاری بر پا داشتند و زان پس دهل را قطعه قطعه کردند و پس از عزاداری مردم از شعار سوگواری و جامه های سیاه بیرون آمدند، بمناسبت سالگرد مرگ شاهزاده مجدداً مجالس یادبود بر پا شد. (۸۰۷ هجری) ابن عربشاه می گوید که همه ساکنان سمرقند از توانگرو درویش و بزرگان و عوام به فرمان تیمور با گریه و فغان و ملبس به لباس عزا جنازه را استقبال کردند.»

بار تولد راجع به مراسم سوگواری در مرگ تیمور می نویسد: «مراسم سوگواری را بر طبق رسوم صحرائشینان برگزار کردند، سرها را برهنه کردند و صورتها را خراشیدند و سیاه کردند، موی سرکنندند و بر خاک افکندند و خاک بر سر کردند و نمذ بر گردن افکندند، شاهزادگانی که در شهر اقامت داشتند و اعیان و حتی روحانیان مسلمان، مانند شیخ الاسلام، عبدالاول و عصام الدین لباس عزا بر تن کرده در مراسم یاد شده حضور یافتند، همه دکه های بازار بسته شده بود.» پس از جلوس خلیل سلطان بار دیگر با شکوه

بیشتری تشریفات سوگواری برگزار شد «وی دو روز بعد به خانقاه محمد سلطان که مرقد تیمور بوده رفت این بار نه تنها شاهزادگان و شاهزاده خانمها و اعیان و صاحب منصبان دولتی بلکه مردم شهر هم لباس عزا به تن کرده و در مراسم شرکت جستند و برای آرامش روح تیمور قرآن می خواندند و صدقه می دادند. چند روزی در پی برای اطعام مردم اسبان و گاوان نر و گوسفندان بسیار ذبح کردند، پس از آن تشریفات را که به هنگام یادبود محمد سلطان در «اونیک» برگزار کرده بودند تجدید کردند و با گریه و فغان دهل شخصی تیمور را آوردند و نواختند و صدای آن طبل نیز در مراسم عزا شرکت کرد و بعد پوست آن را دریدند و قطعه قطعه کردند تا برای کسی دیگر بکار نرود... بر قبر تیمور اقمشه، اسلحه و امتعه و لوازم او را به روی دیوارها آویخته بودند، اینها همه به جواهر و طلا مزین گشته بود. بهای ناچیزترین شیء برابر مالیات یک ولایت بوده است، از سقف مانند ستارگان آسمان چراغدانهای زرین و سیمین آویزان بود یکی از چراغدانهای زرین هزار مثقال وزن داشته، کف مرقد با فروش حریر و دیباج مفروش بود.

پس از زمانی چند جنازه را در تابوتی از فولاد که ساخت استاد هنرمندی از شهر شیراز بوده قرار دادند، در کنار گور قاریان و خدمتگزارانی که وظیفه خور بودند با مواجهی معین گمارده شدند، قبر آنچنان مورد احترام بود که در برابر آن به دعا می ایستادند و نذوراتی نثارش می کردند، ملوک چون از کنارش می گذشتند بر سبیل احترام سر فرود می آوردند و حتی گاه به زانو در می افتادند «بعضی معتقدند که این احترام متوجه تیمور نبود بلکه مردم بیشتر به مرقد نورالدین بصیر که در نزدیک آن محل قرار داشته چنین احترامی ابراز می داشتند حتی علما و مؤمنان همیشه از برابر مزار نورالدین پیاده می شدند و حتی کفش از پا بیرون می کردند. در زمان شاهرخ باری دیگر مراسم سوگواری بعمل آمد و به فرمان اوتزینات و اشیاء و امتعه از مرقد به خزانه تسلیم گردید.»^۱

به حکایت روضة الصفا مرگ تیمور در چهارشنبه دهم شعبان ۸۰۷ روی داد. «مزاج همایون او از حد اعتدال انتقال کرد و تبی محرق به ذات پسندیده صفات! آن حضرت عارض گشت و حضرت صاحب قران زبان خجسته بیان به اعتذار و استغفار گشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرمود و هر زمان

زحمت اشتداد می یافت... مولا فضل الله طبیب با آنکه دین عیسوی داشت و در علاج ید بیضا می نمودی معالجه او مفید نمی افتاد... خوانین عفت آیین و امراء عظیم القدر را طلب فرمود و در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند... بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت به اتمام رسید مرض به غایت استیلا پذیرفت... اشارت علیه صدور یافت که مولانا هیبت الله از میان موالی و حفاظ به اندرون آید و بر قرائت قرآن مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید... میان شام و خفتن... جان به جانان سپرد... روز قیامت آشکارا گشت و ناله و نفیر صغیر و کبیر به گوش ساکنان... قدس رسید، شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افکندند امرا و خواص گریبان چاک زده خوناب سرشک از دیده بر رخسارها روان کردند و خواتین به زخم ناخن رویها خراشیدند و نمک بر جراحات سینه هاپاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری نیاسودند...»

سران ملک پیراهن دریدند دم و یال ستوران را بریدند
برآمدناله و آه از چپ و راست زمردوزن غریوناله برخاست

... آن حضرت را به سمرقند رسانیده در گنبدی که جهت آرامش و آسایش آن حضرت تعیین شده بود به نهج شرع شریف به خاک سپردند. «به این ترتیب مردی تبه کار و جنایت پیشه پس از عمری دراز همراه با خونریزی ها و کشورگشایی های بی حاصل روی در نقاب خاک کشید، و جهانی را از خطر وجود خود آسوده گردانید.

مرگ میرزا بایسنغر

بایسنغر که شهر یاری فرهنگ دوست بود چون در نوشیدن شراب افراط می کرد، دوران عمرش در ۳۶ سالگی سپری شد، چون درگذشت، به دستور خاقان سعید به تجهیز و تکفین او پرداختند سپس «... امراء عظام و اکابر انام نعش را برداشتند... از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا، که حالا مدفن شاهزاده است دورویه مردم ایستاده بودند و ازدحام به مرتبه ای روی نمود که هیچکس قریب به آن یاد نداشت و مجموع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را در هودج و محفّه نهادند و با عظمت هر چه تمامتر به مدرسه مذکور رسانیدند... مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علماء و انام و اشراف و موالی و ارباب و اهالی به مجلس همایون حاضر شدند و هر روز ختمات کلام ملک علام به جای آورده آنها و اطعمه گوناگون به مردم

دادند و شعرا مرثی گفتند...» پس از چهل روز به دستور خاقان سعید مردم لباس سوگواری را از تن بدر کردند.

شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه شرح سوگواری و عزاداری عمومی را به مناسبت مرگ امیرزاده جهانگیر و تأثر امیر تیمور را از این واقعه توضیح می دهد:

همه جامه کرده سیاه و کبود زخون دل از چشمهارانده رود
همه بر سر افشانده از غصه خاک چوجامه همه سینهها کرده چاک
... مجموع خلائق همه سرها برهنه ساخته و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن انداخته...

... به ماتم نشستند یکسر سپاه همه جامههاشان کبود و سیاه
سرسرکشان گشت پرتیره خاک همه دیده پر خون و دل چاک چاک
... حضرت صاحبقران از این واقعه به حکم اولادنا اکبادنا به غایت محزون و کوفته خاطر شد... و اصناف صدقات به مستحقان رسانیده رسم آش و اطعام فقرا و مساکین به اقامت پیوست و کالبد او را به «کش» نقل کرده در آنجا مدفون ساختند...
زبهرش گزین مرقدی ساختند به آیین شاهان سپرداختند
مدت عمرش بیست سال بود.

به طوری که در ظفرنامه یاد شده است امیر تیمور با همه سنگدلی پس از وقوف بر مرگ دختر خود طغی شاه سخت متألم می شود «... از حدوث این واقعه هایلّه چنان متألم و متغیر شد که یکباره عنان التفات از دنیا و مافیها برتافت... جامه چاک، و تارک پُر خاک ساختند و پلاس سیاه در گردن افکنده از بس گریستن و نوحه کردن خون در جگر کوه سنگین دل انداختند... بعد از اقامت رسم و آیین تعزیت و اطعام فقرا و مساکین و ترویج روح نازنین آن مرحومه... دست تصدق به صدق برگشاد...»

تشییع جنازه جامی

رضی الدین عبدالغفور لاری در شرح مرگ و تشییع جنازه جامی چنین می نویسد:
«صبح شنبه خلق از هر طرف از شهر و ولایت متوجه آن منزل شدند... شاهزادگان عالیمقدار و امرا و وزرای نامدار و بزرگان و روزگار و صغار و کبار در آن تیره روز محنت اندوز جنازه حضرت ایشان بردوش ادب برگرفتند و چون به دشت عیدگاه رسید خلق از هر

طرف هجوم کردند که خود را به جنازه حضرت ایشان برسانند، اما از غایت کثرت و شدت ازدحام گنجایش این معنی نبود و غوغای عظیم و سوزش قوی برخاست... به صعوبت تمام جنازه حضرت ایشان به محل نماز رسانیدند... حضرت پادشاه را به سبب درد پا آرزوی شرف جنازه حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در دل بماند و این را به زبان می آوردند و تأسف و تحسر می خوردند...»

عزاداری اجباری

از دیرباز سلاطین مستبد چه هنگام عروسی و چه در موقع عزا موجبات ناراحتی مردم کوی و برزن را فراهم می کردند، در کتاب عجائب المقدور ابن عرب شاه می خوانیم: تیمور چون از مرگ نواده خویش با خبر شد سخت اندوهگین گردید جامه نیلی در بر کرد و رسم سوگواری به جای آورد - به فرمان تیمور استخوانهای وی در تابوت کردند و با شکوه فراوان به سمرقند فرستادند و به مردم تکلیف کردند که جنازه را با گریه و زاری و سوگواری پذیره شوند و تنی از مردم شهر باقی نماند، مگر که جامه نیلی در برداشت، هنگام رسیدن جنازه به شهر، خرد و کلان و پیر و جوان در جامه تیره به پیشباز آمدند و به فرمان تیمور شیون و زاری کردند...»^۱

مرگ شاه نعمت الله

شاه نعمت الله سلطان دراویش ایران است و لقب شاه همیشه در جلوا اسم او ذکر می شود، وی محبوب مردم و پادشاهان مخصوصاً مورد لطف شاهرخ بود، در اشعار و آثار خود به عمر دراز و زندگی توأم با آسایش و آرامش خویش اشاره کرده است:

قرب صدسال عمر من بگذشت قصد موری نکرده ام به خدا
در جای دیگر گفته:

نود و هفت سال عمر خوشی بنده را داد حسی پاینده
به قول فصیحی صاحب مجمل، این غزل را در حال نزع سروده است:

نعمت الله جان به جانان داد و رفت بر در میخانه مست افتاد و رفت

عاقب از وصل شد دلشاد و رفت
خواند بر دنیای بی بنیاد و رفت
زنده دل در عشق او جان داد و رفت
تا نپنداری که رفت از یاد و رفت
نی چو غافل داد جان بر یاد و رفت

قرب صدسالی غم هجران کشید
«گل شئیء هالك الآ وجهه»
چون ندای «ارجعی» از حق شنید
نعمت الله دوستان؛ یادش کنند
عارفانه در جهان صدسال زیست

وفات روز پنجشنبه ۲۲ رجب سال ۸۳۴ هجری است و ماده تاریخ وفات او را

کلمه «عارف باسرار وجود» یافته اند.^۱

نوحه خوانی حرفه ای

مارکوپولو در سفرنامه خود ضمن توصیف مختصات اجتماعی و اقتصادی منطقه «هرمز» می نویسد: «برای مردم متشخصی که می مردند رسم است که مدت چهار هفته هر روز بالای سرش عزاداری می کنند، بعضی اشخاص هستند که اصلاً حرفه شان نوحه خوانی و گریه و زاری است در مقابل اجرت معینی می آیند و بالای سر مردگان عزا می گیرند و گریه و شیون به راه می اندازند.^۲» در آثار شعرا و گویندگان گه گاه به تظاهر «نوحه گران» به عزاداری اشاره شده است.

نوحه گر کز پی تو، گرید اونه دل که از گلو گرید

سنایی
نوحه گر گوید حدیث سوزناک لیک کوسوز دل و دامان چاک

مولوی

جنجال و رسوائی قزلباشها در مراسم تدفین شاه و اطعام مردم

در کتاب نفاوة الآثار در شرح به خاک سپردن شاه تهماسب، قدرت و نفوذ سران قزلباش و گستاخی آنان در برابر سلاطین و شاهزادگان بی کفایت صفوی به چشم می خورد: «... روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر شعبان نواب قدر قدرت قضا فرمان، یعنی

۱. براون، تاریخ ادبی ایران از سعدی تا جای ترجمه و حواشی از علی اصغر حکمت ص ۶۸۵.

۲. سفرنامه مارکوپولو، پیشین، ص ۴۷.

شاه اسمعیل دوم فرمان داد، که نعش مغفرت دستگاه شاه دین پناه که در باغچه حرم به رسم امانت گذاشته بودند، به شاهزاده حسین برده و در جوار مزار آن امام زاده واجب التعمیم دفن نماید و پادشاه سلیمان جاه یک پایه تابوت... بر دوش همایون نهاده پایه های دیگر را سلطان ابراهیم میرزا و سایر شاهزادگان برداشته به جمیع امرا و سپاه با تاجهای خرد و جامه های سیاه و عموم خلائق سرهای برهنه فریادزنان و خاک بر سرکنان به وحشتی که گویا قیامت قایم شده... به آن مقام لازم الاحترام رسیده آنچه از لوازم تعزیت و مراسم اندوه و محنت باشد به ظهور آوردند، و آنقدر گریه و زاری کردند و اضطراب و بیقراری که ممکن و مقدور تواند بود... پس از آن نواب مستطاب هفت نفر از امرای حشمت اثر را فرمود که هریک سر کاری هزار قاب طعام ملون به الوان غیر مکرر کرده، آتش عزای شاه دین پناه ترتیب نمایند و مرتضا قلی سلطان را مأمور ساخت که هفتصد من شربت از قند مکرر بعضی با آب لیمو و بعضی معطر به گلاب و عرق بیدمشک و دیگری از امرای عظام را فرمود که پنج هزار طبق حلوا از شکر و عسل و دوشاب سفید بهم رسانیده به موقف عرض آورند و به این ترتیب امرای مذکوره به مأمور قیام نموده کمال سعی و جهد به جای آوردند و مقرر شد که خرمنها از گوشت پخته بر سر هم ریزند که بعد از کشیدن آتش و شیلان مذکور گدایان و محتاجان را به تاراج آن رخصت دهند، اما قضیه ای حادث گردید که از آن همه شربت و طعام و حلوا، هیچکس جرعه ای و لقمه ای نچشید. بیان قضیه آنکه در ابتدای کشیدن آتش، بعضی از مردم قزلباشی را به واسطه بحثی گفت و گوی به نزاع انجامید به حدی که تیغها علم کردند... و درهم آویختند و فتنه انگیزتند که نواب همایون بعضی از یساوان را به منع ایشان مأمور ساخت و فایده نداد و آتش فساد دمدم اشتعال یافته کار به جایی رسید که نواب سلطان ابراهیم میرزا را به ایشیک آقاسیان و چند نفر دیگر از قورچیان عظام به اطفاء نایره آن عناد فرستاد، و از سعی ایشان نیز نتیجه منعی به ظهور نرسید، و التهاب نایره شهریاری شعله ور گردید... متوجه دفع و منع آن جماعت شد و چند نفر از آن گروه بداختر راه نیر دلدوز و نوک ناوک جانسوز... از صفحه وجود محو فرمود و قطعاً آن فتنه... فرونشست و شهریار قهار، کمال اضطراب به هم رسانیده به واسطه تردد و اضطراب تاج از فرق همایونش افتاده... پادشاه سر برهنه در آن معرکه می گردید و هر چند در ازاله آن فتنه کوشید اثری بر آن مترتب نگردید... آخر الامر... عنان انصراف پادشاه سکندر اوصاف را به صوب دولتخانه همایون انعطاف دادند و آن مجمع را به همان